



۲۰۱۶/۰۳/۰۵



تیمورشاه تیموری

من دلشده

به اقتفا از غزل استاد محترم اسیر صاحب که مطلعش این است
در دل از فتنه دوران اثری نیست که نیست
سینه صدپاره و خونین جگری نیست که نیست

من دلشده

از من دلشده دیوانه تری نیست که نیست
زین دل سوخته پروانه تری نیست که نیست
چشم شوخی که در آن آفت ایمان دیدم
در غزالان بیابان اثری نیست که نیست
سخن تلخ از آن لعبت شیرین شنوم
حرف مهرانه از آن لب شگری نیست که نیست
در سر کوی بتان رفتم و راهم که نبود
مثل من گمشده در بدری نیست که نیست

دل آزرده ز فرزند بساط خون است
طفل نازدانه بفکر پدری نیست که نیست
بسکه در شام و سحر رنج یتیمان دیدم
در غم بی پدران چشم تری نیست که نیست
از "اسیر" و سخنانش دل من می بالد
حرف رنگین تر از او درگه‌ری نیست که نیست

